



از شیخ آباد تا کانون؛

پشت درهای ساولان

آن‌طور که «اسداله خان معین الراعی» کدخدای محله قوی میدان، برای مأمور سرشماری ناصرالدین‌شاه نوشته است، «شیخ آباد» ۹ پل داشته: «پل پیش‌خانه» کربلایی محمدحسن باروطی، پل پیش‌خانه «موسی خان» که «حاجی حسن علی» بنایش کرده. پل سر کوچه «عطارها» و... و آن‌طور که از نقشه‌های شهر پیداست: شیخ‌آبادی‌ها و حتی بقیه اهالی شهر از دروازه «ساولان» این محله به باغ‌های شمال‌غربی رفت‌وآمد می‌کردند و با آنکه دیگر اثری از پل و دروازه و رودخانه و درختان کهنسال و حتی گذر باریک شیخ‌آباد نیست؛ اما کارشناسان معتقدند که شیخ‌آباد هنوز هم ویژگی‌های یک محله سنتی را دارد.

«کانون» پرورش فکری کودکان و نوجوانان، در خیابان سعدی ساختمان بزرگی دارد که به‌اندازه چندین دهه مغازه طول آن است و آن‌طور که بعضی‌ها یادشان هست حدوداً سال ۱۳۵۴ ساخته شده‌است. این مرکز نیش کوچه‌ای به همین نام قرار دارد؛ کوچه «کانون» که می‌گویند قبلاً گذر «شیخ‌آباد» بوده است. سر دیگر گذر در خیابان بوعلی است و قدیمی‌ها یادشان هست که ابتدای گذر از سمت بوعلی طاقی شکل بود و پر از مغازه‌هایی که به آن بازارچه می‌گفتند و اهالی می‌توانستند مایحتاج‌شان را از آنجا تأمین کنند.

نقشه کلهر

● اهالی قرن اخیر

همان‌اوبل کوچه کانون، بیرمردی روی صندلی، مقابل خانه‌ای قدیمی نشست‌است. روی دیوارهای خانه هنوز یک لایه از کاه گل دیده می‌شود. «صفرعلی قره‌خانی» مالک قدیمی‌ترین خانه شیخ‌آباد، خانه‌های ضلع غربی کوچه را نشان می‌دهد و می‌گوید: «اینجا قبلاً یک ردیف خانه بود و پشت‌خانه‌ها باغ و رودخانه وجود داشت». حالا همه آن‌ها باغ به خانه تبدیل شده و اثری از باغ‌ها نمانده‌است. «دایی رضا» که یکی دیگر از اهالی قدیمی محله است، یادش هست که به باغ‌های سمت غربی محله می‌گفتند چل؛ «چل یعنی بیابان، آنجا بیرون شهر بود». حتی می‌گوید: «شیخ‌آباد گذر باریکی بود. الآن خیلی وسیع شده. وسط کوچه درخت‌های توت بلندی داشت که عمرشان بیشتر از ۱۰۰ سال می‌شد، همه را قطع و خانه‌ها را خراب کردند و این کوچه این‌طور پهن شد».

کمی پایین‌تر یکی از ادارات پسماند است و بعد از آن هم یک مدرسه. حاج صفرعلی می‌گوید: «به‌جای اداره پسماند یک آب‌انبار بود و بیرونش هم فضای به نام رخت‌شوی‌خانه که زن‌ها آنجا رخت می‌شستند. به‌جای مدرسه هم ما شیشه‌ایک بر سر تان بود». وسط خاطراتش از محله، در خانه قدیمی قره‌خانی باز می‌شود و مردی درشت‌هیکل حدوداً ۵۰ ساله با کلاه پشمی بیرون می‌آید؛ رضا قره‌خانی پسر او است. درش شده و می‌گوید باید برود دکاشن را باز کند؛ اما می‌ایستد و برآیم از شیخ‌آباد دوران کودکی‌اش می‌گوید: «اهالی شیخ‌آباد حدود ۵۰ خانواده از کردهای کرمانشاه بودند و همه هم همین‌جا ساکن شدند. پدرم داماد سرخانه بود. این خانه و چند خانه این‌طرف و آن‌طرفش و حتی زمین‌های پشت‌خانه که الآن کانون و خانه‌های مسکونی است، همه از آن پدربزرگم «حاج عیسی کرکر چگیسی» بود. همه وارث‌ها، خانه‌ها را فروختند یا کوبیدند و ساختند و فقط مال ما مانده که ما هم دیگر

اینجا زندگی نمی‌کنیم.» اجازه می‌خواهم تا خانه را ببینم. وارد یک دالان با نور سبزی می‌شوم که دو طرف آن در دو اتاق قرار دارد. رویرو یک پرده نصب شده‌است. پرده را کنار می‌زنم و به حیاط خانه می‌رویم. حیاط سنگفرش‌های بزرگ یک‌تکه سیمانی دارد که پینشان علف سبز رویده. از انتهای حیاط گاهی صدای بع چند گوسفند بلند می‌شود. دیوارهای خانه به عرض یک متر هستند و تیرک‌های چوبی سقف اتاق‌ها از پشت پنجره در بعضی قسمت‌ها معلوم است. رضا قره‌خانی توضیح می‌دهد: «زیرزمین این خانه قبلاً تا سر کوچه یک‌دست ادامه داشت. پدربزرگم ۸بچه داشت و هرچند اتاق این حیاط متعلق به یکی از خاله‌ها یا دایی‌هایم بود. هر کدام هم ۵-۶بچه داشتند. موقع نهار و شام به اندازه چند اتاق طول سفره‌ای بود که پهن می‌کردیم، همه خانواده با هم سر سفره می‌نشستند و چون ما نسل در نسل دامدار بودیم، همیشه غذایمان آنگوش‌بود.» باخنده می‌گوید: «همین حالا هم اگر غذا آنگوش‌ت نباشد، پدرم می‌گوید چیزی تداریم بخوریم.» رضا قره‌خانی که او را به اسم رضا قصاب می‌شناسند، می‌گوید که او آخرین فرد خانواده است که بعد از ۴ نسل، هنوز هم با گوسفند‌ها سروکار دارد.

آن‌طور که او می‌گوید کمی پایین‌تر، خانه در بزرگ‌تری هم داشت که وقتی گله گوسفند‌ها از صحرای آمد، در باز می‌شد و حیاط پر می‌شد از گوسفند. داود رجبی که ۶۲ سال دارد و در گذر شیخ‌آباد صاحب خواروار فروشی است، تأیید می‌کند جمعیت شمال این محله کردنشین بودند و شغل‌شان گله‌داری و کشاورزی بود؛ اما حالا تو محله همه جور آدم هست.

● شیخ واژگشا

اهالی قدیمی محله، از شیخی می‌گویند که این قسمت شهر را آباد کرد و نام اینجا «شیخ‌آباد» شد: «اول مسجد



● شیخ آباد

هرچند تاریخ‌پژوهان، شیخ‌آباد را یکی از ۷ گذر محله «قوی میدان» می‌دانند؛ اما آن‌طور که «محمدعلی گلریز»، نویسنده کتاب «مینود» در نقشه شهر قزوین نشان داده، در ده‌های یک محله مستقل هم به‌حساب می‌آمده: «محله شیخ‌آباد» در سمت شمال غربی محله «درب کوشک» و شمال محله «قوی میدان» واقع بوده و به باغ‌های شمالی شهر وصل می‌شده و غرب آن‌هم محل مسیل و رودخانه غربی بوده است. هنوز میان‌سال‌های محل خاطر‌شان هست که بالاتر از کوچه بابایی فقط باغ بود و باغ.



تهران سکونت کرد و به تألیف مشغول شد.» نورمحمدی تألیفات او را رازگشا می‌داند و می‌گوید که او در این تألیفات به افشاگری درباره تصوف پرداخته‌است. «گلچین هنرمند تئاتر و سرلشگر شهید «عباس بابایی» هم از دیگر اهالی این محله بودند.

● خانه بابایی

در کوچه کانون به دنبال منزل شهید «عباس بابایی» می‌گردم، پسرچهای که با دوچرخه از کنار رد می‌شود، همان‌طور که دور می‌شود بلند می‌گوید: «کوچه شهید بابایی همنه.» مثل اینکه غریبه‌ها در این محله فقط سراغ این خانه را می‌گیرند. چند باری به خانه بابایی می‌روم و هر بار به در بسته می‌خورم. تا به‌وسیله چند واسطه، از یکی از اقوام شهید می‌شنوم که بیست و سوم هر ماه قمری در این خانه روضه برپا می‌شود. صبح سرد آخرین جمعه پاییز که مصادف با بیست و سوم یکی از ماه‌های قمری است، به خانه بابایی می‌روم. از سر کوچه، در باز محله معلوم است. از یک دالان می‌پیچم و به حیاط بزرگی می‌رسم. در سه طرف حیاط اتاق‌هایی با ارتفاع چند پله کوتاه دیده می‌شود و برخلاف خانه‌های قدیمی، اینجا به‌جز یک زیرزمین کوچک ۱۲ متری، زیرزمین دیگری وجود ندارد. یک حوض بزرگ کم عمق، وسط حیاط است و چند درختچه گل‌دانی گو شه‌هایش چهارباغچه کوچک که هر کدام به‌اندازه یک درخت جا دارند در اطراف حوض است و دورتادور حیاط صندلی‌هایی چیده شده‌است.

پسر جوانی در یکی از اتاق‌های ضلع شمالی حیاط را باز می‌کند و بعد از سلام می‌پرسد که آیا برای ثبت‌نام کلاس تئاتر رفته‌ام؟ از صحبت‌هایش معلوم می‌شود

● مسجد احمد بیگ

«احمد بیگ» و «محمدخان بیگ» دو برادر بودند که پس از آنکه محمدخان بیگ در گذر صوفی تکیه «مد خان بیگ» را ساخت، احمد بیگ هم در گذر شیخ‌آباد مسجدی با نام خودش بنا کرد

پس از مرمت روی سردر اصلی این بنا به‌اشتباه نوشته شده: «مسجد احمد بکر».



که شهرداری خانه را مدتی در اختیار گروه‌های هنری گذاشته بود. در اتاقی که شبیه به آشپزخانه است، برادر شهید را پیدا می‌کنم؛ همراه با دو خاتم سنن مشغول آماده کردن وسایل روضه هستند.

«احمد بابایی» برادر کوچک‌تر شهید عباس بابایی، باحوصله و آرام صحبت می‌کند. از حیاطی که در آن هستیم می‌گوید، آن زمانی که شاخه‌های انگور روی داربست‌ها، دورتادور آن، سایه انداخته بودند. از پشت در و پنجره‌های بزرگ دوچنداره خانه، از درهای چوبی قدیمی‌اش حرف می‌زند. دستی بر آجرهای آخرایی رنگ خانه می‌کشد و از دیوارهای خشتی و الوارهای چوبی سقف که هنوز هم پشت سقف‌های کاذب استوارند و سنگفرش‌های مربع شکل قدیمی می‌گوید.

وسایل تزیینه در اتاق غربی چیده شده. در یکی از اتاق‌های شمالی، لباس‌های خلبانی است که سرلشگر موقع شهادت به تن داشته و روی دیوار اتاق دیگر، عکس‌هایی از نوحه‌خوانی شهید بابایی، دیدارش با امام خمینی (ره) و عکسی هم با خلبانان در یادگان اهواز قبل از بمباران عراق نصب شده است.

در اتاق‌های ضلع شرقی فرش و پشنی چیده شده است و حالا جلسات روضه آنجا برگزار می‌شود؛ اما گویا تا قبل از بازسازی آشپزخانه بزرگی بوده که تئور داشت و قسمتی هم محل نگهداری احشام بود. آن‌طور که برادر شهید می‌گوید: درخت‌های توت بزرگ حیاط که حالا اثری از آن‌ها نمانده، باعث شده بودند که بیشتر بچه‌های محله از تابستان‌های این خانه خاطرات زیادی داشته باشند: «خانه صاحب‌خانه‌ای داشت که برادر شهیدم را خیلی دوست داشت و به خاطر او پای بقیه بچه‌ها هم به اینجا باز شده بود.»

با تعجب می‌پرسم: «اینجا بازی می‌کردند؟ مگر اینجا خانه شهید نبود؟»

● خانه زیو آسفالت خیابان

«نه خانه اصلی که شهید بابایی در آن زندگی کرد و تا قبل از ازدواج آنجا بود، خانه کوچکی بود سر همین کوچه.» توضیح می‌دهد که موقع ساخت خیابان سعدی ۱۰۰ متر از خانه ما در خیابان کنشی رفت؛ پدرم با چه مکافتی ۴۰ متر باقی مانده را درست کرد و ما سال‌ها در

همان خانه ۴۰ متری زندگی کردیم. هر ۷ بچه خانواده ما همان‌جا بزرگ شدند و از آنجا به خانه بخت رفتند. تا اینکه پدرم در سال ۱۳۵۷ توانست این خانه را از صاحبش بخرد. بیشتر هم به خاطر حیاط بزرگش اینجا را خرید تا محرم‌ها مراسم تزیینه را اجرا کند.»

می‌گویم که من فکر می‌کردم خانواده بابایی، ثروتمند بودند. می‌خندد و با طنزی که در صحبتش معلوم است می‌گوید: «خیلی» و بعد توضیح می‌دهد: «پدرم کمک داروساز بود. مدتی در داروخانه هلال‌احمر و بعد هم در بیمارستان بوعلی کار کرد. من و دو برادر دیگرم هم آنجا کمکش می‌کردیم و خیلی چیزها در مورد داروسازی یاد گرفتیم.» ادامه می‌دهد: «پدرم با سختی زندگی را تأمین می‌کرد و با حقوق ناچیزش زندگی‌مان می‌گذشت؛ اما راضی بودیم.»

احمد بابایی فرزند پنجم این خانواده ۹ نفره که ۶۴ سال سن دارد، می‌گوید که شاید فقط چند سال است که خواهر و برادرهایش توانسته‌اند خانه بخرند و دیگر مستاجر نیستند.

باوجود سختی‌های اقتصادی زندگی‌شان؛ اما از خاطرات کودکی‌اش به خوبی یاد می‌کند و با اشاره به باغ‌های ضلع غربی شهر می‌گوید: «پدربزرگ و مادر بزرگم در باغ‌های آن سست زندگی می‌کردند و سرایدار باغ دکتر «عزیزی» بودند که آن زمان نماینده مجلس بود؛ به خاطر همین هم بیشتر خاطرات کودکی ما از آن باغ‌ها بود. برادرم عباس هم با دختردایی‌مان ازدواج کرد که منزلشان همان‌جا پشت مدرسه دهخدا بود.»

باغ دکتر عزیزی حالا سال‌ها است که تفکیک شده و کوچه‌ای از آن خانه است. نام کوچه هم بعد از جنگ از «عزیزی» به کوچه «شهید کیانی» تغییر پیدا کرد.

بعد از حدود ۷۰ سال، هنوز هم هر سال محرم در حیاط خانه شهید بابایی تزیینه اجرا می‌شود. می‌گویند در طول سال از شهرهای زیادی برای دیدن این خانه به این محله می‌آیند درحالی‌که کسی نمی‌داند حتی نام محله شیخ‌آباد است. هنوز هم بقایای بعضی از مکان‌های یک محله سنتی را می‌شود اینجا دید: مرکز محله، گرمابه، سقاخانه، مسجد و... کارشناسان معتقدند با مرمت آثاری چون حمام بزرگ دوران قاجاری «محمدصادق خان» می‌شود به رونق گردشگری در محله کمک کرد و دست کم این محله را از تخریب و فراموشی نجات داد.



● عباس بابایی

می‌گویند بارزترین خصوصیت شهید بابایی این بود که به نیازمندان کمک می‌کرد. برادرش تعریف می‌کند: «پول نداشت اما هر کاری می‌توانست می‌کرد. مثلاً پیرمرد بی کسی در محله بود که برادرم هر هفته او را حمام می‌برد.

سال ۱۳۵۰ موقع ساخت خیابان سعدی، یکی از کارگرها آن‌قدر پیر بود که نمی‌توانست کار کند، شهید بابایی هر روز می‌رفت و صبح تا عصر به‌جای او کار می‌کرد و به‌اندازه سهم او زمین را می‌کند.»